



رنج بودن و شوق زیستن



میلاد نوری

مدرس و پژوهشگر
فلسفه

شکوه بی‌قیل‌وقال هستی در زمین و آسمان هویداست. این شکوه با ژرفای شگرف خود پیش چشم است. همه‌چیز و همه‌کس را می‌پرورد بی‌آن‌که خودنمایی کند. این وسعتِ شگرف حیرت‌زا، این سقف بلند ساده‌سپار نقش، این پهن‌دشت هستی که آدمی را به خود راه داده و پرورده است، همواره دیدگان را به دیدار پدیدارها و رویدادهای نو رهنمون می‌کند. هستی حیرت می‌گسترده. در این عرصه، هر چیز شناخته‌شده‌ای ریشه‌های ناشناخته دارد؛ هر اکنونی به آینده‌ای نادانسته راه می‌برد؛ هر آشکاری سویه‌های ناشکار دارد. هیچ چیز شگفت‌انگیزتر از این درهم‌آمیزی پیدایی و پنهانی نیست؛ هیچ چیز حیرت‌افزاتر از این نیست که نمی‌دانیم چگونه اکنون ما را زبر خواهد کرد.

در آمیزش هست و نیست، در آمیزش آشکار و نهان، در آمیزش دانایی و نادانی است که انسان پرورده می‌شود. زیبا با زشت پیوند دارد، آسان و دشوار به هم گره خورده‌اند، بلند و پس هم‌زاد هم‌اند، صدا و سکوت هم‌ریشه‌اند و زندگی و مرگ یسارن دیرین یکدیگرند. شکوه هستی در حکمرانی بی‌قیل‌وقال‌اش، پُررا خالی و خالی را پُر می‌کند، سلامتی را به بیماری و بیماری را به سلامتی بازمی‌گرداند. در این نشیب‌وفراز، بسیاری به دنیا می‌آیند و بسیاری می‌میرند؛ و باز هستی با شکوه ابدی‌اش برقرار است. این شکوه، زیستن را می‌پرورد. این شکوه تمام آن‌چه انسانی است را می‌پرورد. این شکوه، لذت و درد، شادی و غم، شوق و ترس، امید و یأس، کودکی و پیری، زادن و مردن را می‌پرورد.

زندگی همین است، آمیزه‌ای از تمام تقابل‌هایی که هستی، آدمی را با آن‌ها سرشته است. آن‌که زندگی را دوست می‌دارد، تمامی آن را دوست می‌دارد. شوق زندگی، شوق در یافتن و درک کردن هر چیزی است که هستی با شکوه خود به ارمان آورده است. دردها هم بخشی از زیستن‌اند، غم‌ها هم بخشی از زیستن‌اند و ترس‌ها و یأس‌ها هم بخشی از زیستن‌اند. کسی از زندگی گریزان است که لذت را بدون درد، شادی را بدون غم، شوق را بدون ترس و امید را بدون یأس بخواهد. اما زندگی هرگز چنین چیزی نخواهد بود. اگر انسان پروای زیستن شامانه را دارد، جز این نمی‌تواند کرد که تمام زندگی را پذیرا باشد، ما باید بار هستی را بر دوش کشیم. ما باید مسئولیت زیستن خود را به تمامی بپذیریم.

آن‌چه زیستن را دشوار می‌کند، آن تقابل‌هایی نیست که هستی به مساوات میان زندگان پراکنده است؛ بلکه باری است که خود زندگان بر دوش یکدیگر می‌نهند. کسانی که ظلم می‌پرورند و دروغ می‌گویند، رنج هستی را فزونی می‌بخشند. دشوار نیست تاب آوردن غم‌ها و رنج‌های هستی اگر انسان‌ها به حال یکدیگر دل بسوزانند و همدل و همراه نوع خویش باشند. دشوار نیست تاب آوردن رنج، مرگ و غم در جهانی که انسان‌ها نیک‌کردار و دادگرند. هستی، شادی را به‌بهای غم، لذت را به‌بهای درد، امید را به‌بهای یأس، شوق را به‌بهای ترس و زادن را به‌بهای مردن ارزانی داشته است. دشوار نبود تاب آوردن پرداختن چنین بهایی، اگر خود انسان‌ها غم و درد و یأس و ترس را نمی‌گسترند.

زندگی فرصتی برای آگاهی و آزادی است. اگر چه هستی در حکمرانی بی‌قیل‌وقال ابدی‌اش هر چیزی را دگرگون می‌سازد؛ اما آدمی می‌تواند پذیرای آن باشد. شوق زیستن می‌تواند بر اندوه و ترس پیروز شود. انسان می‌تواند نیمه‌تاریک زندگی را تاب آورد. اما آن‌چه تاب آوردن‌اش دشوار است، حضور کسانی است که زندگی را پاس نمی‌دارند؛ آنان که جهان را با زور توی و کینه‌ورزی می‌آیند؛ آنان که بغض و نفرت را جایگزین همدلی و مهربانی می‌کنند؛ کسانی که حضورشان بخشی از نیمه‌تاریک زندگی است. تنها کسانی می‌توانند تمامی زندگی را برگزینند که خود شوق زندگی را به دیگران چشاندیده باشند. کسانی که ترس و اندوه می‌گسترند، شکوه بی‌قیل‌وقال هستی را با قیل‌وقال خود می‌آیند و شوق زیستن را از انسان‌ها می‌کشند.

انسانی که هستی را به تمامی زیسته است، به آب می‌ماند. نیک است و نیکو برای هر چیز و هر کس رقم می‌زند. همو که جایگاه خود را نیک دانسته است و عشق را به رنگ‌مایه دوستی‌های انسانی‌اش بدل ساخته است؛ همو که گفتار خود را با راستی آراسته است و راه دادگری را با تدبیرگری و چاره‌اندیشی پیموده است؛ همو که با حقیقت زیسته است و با آزمون‌دگی به پاسداشت انسان و هستی روی آورده است. او که راستی پیشه کند، ناراستی را تاب می‌آورد و بر آن چیره می‌شود. او که دادگری پیشه کند، نیک‌باید را تاب می‌آورد و بر آن چیره می‌شود. او که شکوه بی‌قیل‌وقال هستی را به‌تمامی زیسته‌باشد، دیگران از دیدار او به آرامش رسند و تاب‌آوردن بار هستی را آسان شمارند.

بریتانیای دوپاره

تاریخ انگلستان از چشم‌انداز شکاف شمال و جنوب



معرفی کتاب

تاریخ فشرده انگلستان

نویسنده: جیمز هاوز

مترجم: حسن افشار

انتشارات: مرکز

قیمت: ۲۸۵ هزار تومان



فرزاد نعمتی

خبرنگار گروه فرهنگ

به قدرت‌گیری و تجميع منابع قدرت در بخش جنوب شرقی انجامید و تاکنون نیز پایرجاست به‌نحوی که ران مارتین، استاد دانشگاه درباره این مسئله معتقد است: «واگرایی شدید این دو منطقه اصلی، برگشت‌ناپذیر است» و راه حل آن را در «تمرکززدایی حاد دولت مرکزی» جست‌وجو می‌کند. این همان نگرانی مشترکی است که می‌توان نشان آن را همه‌جا دید، حتی در همان یادداشتی که پیش‌تر از «تایمز مالی» در نقد فراموشی هویت فرهنگی مشترک انگلیسی‌ها، بخش‌هایی از آن را ذکر کردیم و نویسنده‌اش، لویی دو برنی بر آن را چنین خاتمه می‌بخشد: «انگلیسی‌ها حتی جغرافیای کشور خود را نمی‌دانند. بیشتر جنوبی‌ها علاقه‌ای به آنچه در شمال می‌گذرد نشان نمی‌دهند و بیشتر شمالی‌ها نمی‌توانند کیلدهورد را در نقشه پیدا کنند.»

هاوز نیز در سرتاسر سفر دوهزار ساله خود و در مروری بر مهمترین ادوار و روندها و رویدادها، یک ایده کلان بنیادین دارد: «آنچه ما امروز به‌نام انگلستان می‌شناسیم چند تقسیم‌بندی طبیعی دارد: زمین‌شناختی، جغرافیایی، و آب‌وهوایی، همه به سود جنوب شرقی.» او روایت تاریخ انگلستان را بر این بنیاد بنا می‌نهد و نشان می‌دهد که چگونه نزاع «بریتانیای داخلی» (انگلستان جنوبی به مرکزیت لندن) و «بریتانیای خارجی» (انگلستان شمالی یعنی شمال رود ترت و اسکاتلند و ولز و جزایر کوچک بریتانیا)، انگلستان را همواره کشوری دوباره از نظر زبانی، مذهبی، اقتصادی و فرهنگی نگه داشته است. در این نزاع تاریخی، البته غالباً این نخبگان جنوبی بودند که امیال و منافع خود را به‌نام نامی انگلستان دنبال می‌کنند و شمالی‌ها را مطیع و پیرو برنامه‌های خود می‌کنند. یکی از معضود فقهانی که بخت به شمال کاتولیک و غنی از معادن رومی می‌کند، وقتی بود که کف‌گیر انگلستان در دهه‌های پایانی قرن هجدهم، در اثر خطاهای جاه‌طلبانه خارجی به‌خصوص با از دست دادن آمریکا، به ته دیگ خورد. در اینجا بود که «تقدیر، نقاب زمین‌شناسی به چهره زد و جانب شمال را گرفت»، زیرا «زمین سنگلاخ بالای خط ژوراسیک، اگر به کار کشاورزی نمی‌آمد، در عوض انباشته از ذخایر زیرزمینی بود». در همین دوران است که جمعیت استان‌های صنعتی‌شده شمال و شهرهایی چون منچستر، لیورپول، لیدز و بیرمنگام بسیار افزایش یافت. لندن البته همچنان در سال ۱۸۰۰، بزرگترین شهر نیم‌کره غربی بود. با این‌همه، این دوره نیز گذرا بود. در دهه ۱۸۴۰ شمال متأثر از انقلاب صنعتی، قطب‌هایی تجاری و صنعتی چون منچستر و مکتبی چون «منچستریسم» که شباهتی به «گلوبالیسم» امروز و دادوستد آزاد جهانی بدون تعرفه‌های گمرکی دارد، داشت، اما «عمر برابری تقریبی شمال و جنوب انگلستان زود به‌سر آمد» چنانچه در اواخر دهه ۱۸۹۰، دو اقتصاد متفاوت در حال شکل‌گیری بود:

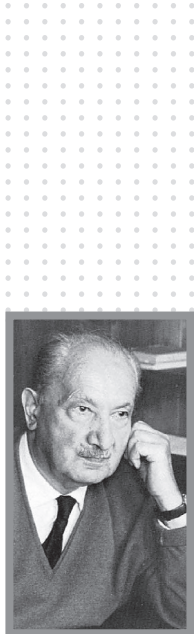
بخش مالی جهانی مبتنی بر اطلاعات در جنوب شرقی انگلستان و شغل‌های با مهارت کمتر در بریتانیای خارجی در تاریخ انگلستان که هاوز نیز بر آن تأکید ویژه‌ای دارد و می‌گوید هنوز که هنوز است پیامدها و بازتاب‌های آن را می‌توان در فرهنگ عمومی و جناح‌بندی‌های سیاسی و اقتصادی جامعه انگلستان مشاهده کرد، شکاف شمال و جنوب است؛ شکافی که از همان زمان تسلط رومیان

به‌تازگی نشر «مرکز» مجموعه‌ای با عنوان «تاریخ فشرده» را راه‌اندازی کرده و کتاب‌هایی درباره تاریخ فشرده اتحاد شوروی، آلمان (از ژولیوس سزار تا آنگلا مرکل) و چین (از خاندان‌های دوران باستان تا ابرقدرت مدرن امروز) در این مجموعه ترجمه و چاپ شده‌اند. یکی دیگر از کتاب‌های این مجموعه به «تاریخ فشرده انگلستان: امپراتوری و تجزیه» از انگلوساکسون‌ها تا برگزیت» اختصاص دارد. نویسنده این کتاب جیمز هاوز، استاد زبان آلمانی در دانشگاه‌های مینوت، شفیلد و سوانزی و استاد راهنمای دوره‌های کارشناسی ارشد نوین‌سنگی خلاق در دانشگاه آکسفورد بروکس است و یکی از کتاب‌های او، «برای انگلستان صحبت کن» که در سال ۲۰۰۵ منتشر شد، حسابی سروصدا به‌پا کرد، زیرا در آن کتاب، هاوز، «برگزیت» (British and exit) یا همان خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا را یک‌دهه قبل از وقوع، پیش‌بینی کرده بود.

کتاب با نقل قولی از یکی از یادداشت‌های جریده «تایمز مالی» در ژانویه ۲۰۲۰ آغاز می‌شود: نوشته‌ای حاکی از اینکه «انگلیسی‌ها هویت فرهنگی مشترک دیرینه خود را از یاد برده‌اند» و «در مدارس انگلستان، تاریخ به شکل بریده‌بریده غربی تدریس می‌شود» و «روایت تاریخی پیوسته‌ای به دانش آموز داده نمی‌شود.» هدف هاوز در این کتاب اما رفع این کاستی و عرضه تاریخی پیوسته از واقعیت زندگی مردمان ساکن در انگلستان است؛ از سپیده‌دم ۲۷ اوت سال ۵۵ پیش از میلاد که ناوگانی به رهبری ژولیوس سزار رومی، شبانه به ساحل ابرفلیت در کنت رسید تا رخداد‌های مهمی چون انقلاب شکوهمند ۱۶۸۸ و تبدیل شدن به قدرت مسلط جهان در قرن هجدهم تا افول پس از جنگ جهانی دوم و اینک، طرح ناکام جدایی اسکاتلند از بریتانیا و برگزیت که در سال‌های اخیر در این کشور اتفاق افتاده است. با چنین بازه زمانی گسترده‌ای، هاوز کوشیده سفر ۲۰۷۰ ساله خود را در پنج بخش تدوین کند. دوره اول، «از ژولیوس سزار تا ویلیام فانت» نام دارد و به دوران تاریخی ۵۵ پیش از میلاد تا ۱۰۸۷ میلادی اشاره دارد. دوره دوم، به «انگلستان دوزبانه» اشاره می‌کند و تحولات بین سال‌های ۱۰۸۷ تا ۱۵۰۹ را بررسی می‌کند. دوره سوم، دوران شکل‌گیری امپراطوری انگلستان را در بازه سال‌های ۱۵۰۹ تا ۱۷۶۳ موردتوجه قرار می‌دهد. در دوره چهارم که بازه میان سال‌های ۱۷۶۳ تا ۱۹۱۴ است، «انقلاب صنعتی» زیر ذره‌بین قرار می‌گیرد و در نهایت در دوره پنجم و در فصل «وداع با عقاب‌ها و ششیورها»، تاریخ یک قرن اخیر انگلستان ارزیابی می‌شود.

حجم داده‌های کتاب فراوان است و تعدد رویدادها نیز بیش از آن است که بتوان همگی آنها را در این یادداشت ذکر کرد، اما یکی از مهمترین روندهای پایدار در تاریخ انگلستان که هاوز نیز بر آن تأکید ویژه‌ای دارد و می‌گوید هنوز که هنوز است پیامدها و بازتاب‌های آن را می‌توان در فرهنگ عمومی و جناح‌بندی‌های سیاسی و اقتصادی جامعه انگلستان مشاهده کرد، شکاف شمال و جنوب است؛ شکافی که از همان زمان تسلط رومیان

غوغای به‌پاشده با «آیسمن در اورشلیم»



وقتی آرنت به کلاس هایدگر رفت، هایدگر ۳۶ ساله و متأهل بود. آرنت و هایدگر طی اولین سال رابطه‌شان همدیگر را در خفا می‌دیدند اما آرنت بعد از تابستانی که در خانه گذراند، معلوم شد که رابطه‌اش با هایدگر دیگر قابل توجیه نیست

از مردمان زمانه ظلمانی تا بحران‌های جمهوری

هیل در فصول بعدی، هفدهم و هجدهم: «مردمان زمانه ظلمانی» و «بحران‌های جمهوری» از این می‌گوید که آرنت پیش از اینکه در سال ۱۹۶۱ به اورشلیم سفر کند، دوره‌ای آموزشی را در خصوص برتولت برشت تدارک می‌دید. محتوای این دوره در نهایت در سال ۱۹۶۶ به صورت مقاله‌ای در مجله نیویورکر، سپس با بازبینی‌هایی در سال ۱۹۶۸ در کتاب «مردمان زمانه ظلمانی» منتشر شد. او در نشستی در سال ۱۹۶۹ در «تماشاخانه اندیشه‌ها»، در نیویورک راجع به از دست رفتن ایمان آمریکاییان به نهادهای سیاسی بحث کرد و ایده محوری‌اش در این نشست تبدیل به مبنای کتاب «بحران‌های جمهوری» شد؛ مجموعه مقالاتی که به بررسی بیماری‌های معاصر دموکراسی آمریکا می‌پرداخت. آرنت «بحران‌های جمهوری» را در سال ۱۹۷۲ چاپ کرد. او در پاییز ۱۹۷۰ شروع به تدارک نوشتن «حیات ذهن»؛ کتابی که در آن از گفت‌وگویی دو تن در یک تن، گفت‌وگوی درونی شخص با خود، سخن می‌گوید، کرده بود که همسرش هاینریش بلوش، ۳۱ اکتبر درگذشت. بلوش هنگام مرگ ۷۱ ساله بود.

حیات ابدی یک ذهن زیبا

هیل در دو فصل پایانی: «حیات ذهن» و «قصه‌گویی» به سال‌های پایانی زندگی آرنت می‌پردازد. سال‌هایی که وقف نوشتن کتاب «حیات ذهن» شد و آرنت قصد داشت آن را در سه بخش بنویسد: اندیشیدن، داوری و اراده. آرنت معتقد بود، این کتاب بزرگترین دستاوردش خواهد بود. او در ژوئیه ۱۹۷۲ قراردادی برای انتشار «حیات ذهن» دریافت کرد و از این فرصت بهره‌برداری بخش اندیشیدن کار کند. در بهار ۱۹۷۵، دولت دانمارک به‌دلیل سهمی که آرنت در شکل‌گیری تمدن اروپایی داشت، جایزه سونینگ را به او داد. هانا آرنت روزهایش را با کار منظم روی «حیات ذهن» می‌گذراند و به‌تازگی شصت‌ونهمین سالگرد تولدش را جشن گرفته بود که چهارم دسامبر ۱۹۷۵ بر اثر سکته قلبی در خانه‌اش در نیویورک، درگذشت. کتاب هیل، حاصل جست‌وجو میان هزاران سند شخصی، دفترچه خاطرات، نامه‌ها، اشعار و میراث مکتوبی است که از آرنت باقی مانده است. هیل در این کتاب تصویری واقعی و چندبعدی از زندگی آرنت ساخته است. اونظر به‌پردازش مبتدیان و روش‌های توتالیتراریسم را که در ایران این‌روزهای ما نیز مورد توجه است، روی صحنه آورده، بر زندگی و منظومه فکری این متفکر نور تابانده و کتابی نوشته است که خواندن آن خالی از لطف نیست.

نه خانه‌ای باقی است و نه خانواده‌ای. تنها دو پرند باقی است به‌یادگار از پدری که زیر آوار بمباران، نفس‌هایش به شماره افتاده و بعد قطع شده است. داستان، روایت‌کننده ارتباط دو دوست است. دو دوست میانسال که عمر دوستی‌شان به ۱۰ سال می‌رسد. زندگی برای هر کدام، داستان متفاوتی رقم زده است؛ اما این دو داستان، گره خورده به هم و تنیده در هم است. در بخشی از این داستان می‌خوانیم: «عارف می‌گفت: «نگاه کن! با معرفت‌های‌شان از همین بچگی معلوم‌اند.» و انگشتش را دراز می‌کرد سمت یکی‌شان که تازه از در خانه زده بود بیرون و مثلاً سببی را چهار یا پنج قاچ کرده بود و تقسیم می‌کرد بین رفیق‌هایش. می‌گفت: «بین معرفت‌ش را! می‌گفتم: «با معرفت تویی دکتر بیراک!» می‌گفت: «دکتر کجا بود؟» می‌گفتم: «بالاخره یک روزی قرار بوده دکتر شوی.» همه این‌جوری صدایش می‌کردند: دکتر بیراک... فقط من که باهاش خیلی ندار بودم، بهش می‌گفتم عارف. ولی این لقب کنتری هم بدجور بهش می‌آمد. اصلش باگلاس بود، حتی وقتی وسط حیاط سه در دوی خانه تن‌به‌تن بیست محله شوش تهران می‌ایستاد و بیویبو می‌کرد برای کفترهای روی بوم... آخرش سرش می‌رفت توی کتاب یا بوم نقاشی، قلم‌مو و رنگ.» راوی داستان، یکی از دو شخصیتی است که در تالطم و نگرانی، به‌دنبال دوست قدیمی خود می‌گردد و او را نه در خانه، نه در محل کارش پیدا نمی‌کند. نه از خود او خبری هست، نه از پرند هایش روی باغ‌خانه. همان‌ها که یادگار پدر از دست‌رفته‌اش بودند. تلاش برای جست‌وجو، ادامه پیدا می‌کند و به نتیجه‌ای تلخ می‌رسد. باز هم سایه جنگ بر دوش یکی از بازماندگان آن، سنسگینی می‌کند. باز هم پس از سالیان سال، جنگ یکبار دیگر وجود خود را و تأثیر فراموشی‌ناپذیرش را به رخ می‌کشد و یادآور می‌شود که زندگی پس از جنگ، هرگز زندگی نمی‌شود...